



ساعت شنی

«فرناندو کورتز» مکزیک را تصرف کرد



فرناندو کورتز Fernando Cortez افسر اسپانیایی ۱۳ مارس ۱۵۱۹ با یانصد مرد مسلح گام به مکزیک گذار تا این سرزمین پهناور را به نام پادشاه اسپانیا تصرف و خزانن پر از طلاى دولت آن را به خود کشور منتقل کند. در آن زمان در مکزیک دو تمدن درخشان «آزتک» و «مایا» در شمال و جنوب وجود داشت که شهرهای بزرگ و آبنیه باشکوه برپاداشته و دارای تقویم و قانون، دانش و هنر بودند. پادشاه آزتک Aztec دارای یک ارتش ۲۰ هزار نفری ثابت بود و سازمانهای اداری کارآمد داشت. ضعف این ارتش تنها نداشتن اسلحه آتشین (توپ و تفنگ) و اسب بود.

کورتز پس از پیاده شدن در ساحل مکزیک متوجه ترس سربازان خود شد و دستور داد که کشتی ها را آتش بزنند تا امید بازگشت وجود نداشته باشد.

کورتز همان روز چند بومی را دستگیر کرد و در میان آنان متوجه استعداد شگفت انگیز دختری به یادگیری زبان اسپانیایی شد. وی را به همسری برگزید تا اعتمادش را جلب کند و هفت ماه بعد از او به عنوان مترجم در گفت‌وگوهای خود با پادشاه آزتک (مکزیک‌های شمالی) استفاده کرد.

با اینکه پادشاه آزتک حاضر به دادن طلا به اسپانیایی ها شده بود و سپاهیان خود را از جنگ برحذر داشته بود، نظامیان اسپانیایی به اشاره کورتز ناگهان آزتکی ها را زیر آتش توپ و تفنگ قرار دادند و تلفاتی سنگین وارد ساختند؛ زیرا کورتز باور نمی کرد که پادشاه آزتک به این سادگی همه خزان خود را در اختیار او بگذارد. او تصور می کرد که طلا برای آزتکی ها همان ارزشی را دارد که برای اروپاییان.

با همین حمله غافلگیرانه، کورتز مکزیک را تصرف کرد و خزان آن را به اسپانیا منتقل ساخت. مکزیک که ایالات غربی و جنوب غربی آمریکا از جمله کالیفرنیا و تکزاس ضمیمه آن بود تا پایان دهه دوم قرن ۱۹ از مستعمرات اسپانیا در قاره آمریکا به شمار می رفت. استعمار اسپانیا بر مکزیک از نیمه اول قرن نوزدهم پایان یافته ولی فرهنگ و زبان اسپانیایی و مذهب کاتولیک باقی مانده است.

ادغام دو ارتش اتریش و آلمان



۱۳ مارس ۱۹۳۸ وحدت آلمان و اتریش تأمین شد و این دو سرزمین ژرمن ها یکی شدند که Anschluss (به زبان آلمانی: اتحادیه) تشکیل دادند. پس از پایان جنگ جهانی اول که منجر به از میان رفتن امپراتوری اتریش شد، اتریشی ها خواهان پیوستن به آلمان شدند تا به این صورت، کشور بزرگی داشته باشند ولی قرارداد ورسای مانع این کار بود. هیتلر که خود زاده اتریش بود پس از قبضه قدرت در آلمان و پاره کردن قرارداد ورسای تمایل به یکی شدن دو کشور نشان داد که صدر اعظم اتریش موافقت نداشت. این صدر اعظم ۱۲ مارس استعفا کرد و روز بعد صدر اعظم تازه که از حزب ناسیونال سوسیالیست بود یکی شدن دو کشور را اعلام داشت و یک روز پس از آن هیتلر از وین دین کرد. استقبال اتریشی ها از هیتلر چشمگیر بود. وی از بلکن محل اقامتش به ابراز احساسات آنان پاسخ داد و به داخل ساختمان بازگشت. چون ابراز احساسات قطع نشد، هیتلر باردیگر به بلکن رفت و در حالی که اشک می ریخت گفت که ملت آلمان دیگر از هم جدا نخواهد شد. در بی همین نطق بود که هیتلر برپافشاری خود به تحقق اتحاد آلمانی های چک اسلواکی و لهستان تافزود که از علل جنگ جهانی دوم بود. اتریشی ها در کنار آلمانی ها جنگیگند و شکست هیتلر در جنگ دوم باعث جدانشدن دوباره اتریش از آلمان شد.

سالروز قتل ۱۶ کودک اسکاتلندی در یک دبستان



شاید اسکاتلندی ها هرگز ۱۳ مارس را فراموش نکنند. در این روز در سال ۱۹۹۶ در «دان بلین Dunblane» شانزده کودک و معلمشان در یک مدرسه ابتدایی (دبستان) بر اثر تیراندازی یک فرد کشته شدند. اسکاتلندی ها می گویند تا زمانی که سالروز این فاجعه را برگزار کنیم، یادآوری آن باعث می شود که از تکرارش جلوگیری شود. در آن روز (در سال ۱۳۹۰ هجری قمری/شید؛ مصادف با ۲۳ اسفند) یک مرد ۲۳ ساله به نام توماس وات هامیلتون Thomas Watt Hamilton متولد شهر گلاسکو ـ قبلاً مریمی پیشاهنگی و در عین حال یک دکندار وارد آن دبستان شد و با ۴ بی‌تاچه که با خود داشت به سوی یک آموزگار و ۲۱ کودک شلیک کرد که ۱۶ کودک و آموزگار کشته و ۱۵ تن دیگر مجروح شدند. توماس وات سپس یک گلوله به مغز خود شلیک و خودکشی کرد.

از آنجا که توماس وات از خود، یادداشت باقی نگذارده و قبلاً درباره قصد خود با کسی سخن نگفته، انگیزه او از کشتار کودکان روشن نشده است. برخی گفته اند که ورشکست شدن دکانش باعث تخریب روحیه او شده بود و گروهی نیز اشاره کرده اند که او از پسران نوجوان دلخوری داشت. البته این اتفاق در اسکاتلند رویدادی بسیار دلخراش و شوکه‌کننده بود که تا سال‌ها بعد از آن نیز محل بحث و مجادلات و گفت‌وگوهای فراوان شد. اما بسیاری بر این باورند که نتیجه عملگرایی در ساختارهای اقتصادی لیبرالیستی می‌تواند عاملی جدی برای بروز چنین مشکلات و مسائلی شود. مسائلی که بسیاری از بنیان‌های استوار و منطقی تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی جمعی و فردی را به چالش می‌کشد.



تأسیس «بنیاد شهید انقلاب اسلامی» به فرمان امام خمینی (ره)

هدف از تشکیل نهاد بنیاد شهید، رسیدگی و صیانت از خانواده‌های شهدای انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی است. البته این مسأله در تاریخ معاصر ایران، سابقه دارد. زیرا پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، گروهی از روحانیان مبارز و افراد نیکوکار به دستور حضرت امام، در جهت رسیدگی به خانواده‌های معظم شهدا عمل می‌کردند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان امام خمینی (ره) برای رسیدگی به مسائل رفاهی، مادی، معنوی و فرهنگی خانواده شهیدان، این بنیاد تشکیل یافت که با آغاز جنگ تحمیلی و بیشتر شدن تعداد شهدا، وظیفه و تکلیف بنیاد شهید سنگین‌تر شد.

در سالروز دستگیری دکتر حسین فاطمی بررسی شد

سیاستمدار صادق



با هجوم متفقین به ایران ارتش رضاشاه تسلیم شد و در پی آن هم زندانی‌های سیاسی آزاد شدند. سیدحسین هم که اکنون از تبعید آزاد شده بود، آرام و قرار نداشت و نتوانست در اصفهان بماند و دوباره عازم تهران شد. در تهران که از خفقان دوره رضاشاهی کاسته شده بود، احزاب فعالیت‌های خود را قوی‌تر دنبال می‌کردند. میدان بهارستان بر شده بود از روزنامه‌های مختلف. هر روزنامه‌ای وابسته به حزبی یا گروهی، اما هیچ یک از کاین روزنامه‌ها در خشش باختر نداشتند. سیدحسین زمانی که به تهران برگشت با همکاری چند تن از دوستانش کار انتشار باختر را از سر گرفت و از آن پس نوشتن سرمقاله باختر، کار هر روز حسین شد و باختر وسیله‌ای شد که حسین با آن حرف دلش را به گوش مردم می‌رساند.

مشاق دانستن بود و همین اشتیاقش او را بر آن داشت که برای ادامه تحصیل به فرانسه برود. پس از اخذ مدرک دکترای خود به ایران بازگشت و این تازه آغازی بود برای زندگی سیاسی او. زندگی‌ای که همچون یک بهار بی‌دوم و کوتاه بود اما زیبا و پرثمر. آری، حسین که اکنون دکتر فاطمی شده بود به وطن بازگشته بود تا ایرانی نو بسازد. اولین اقدامش تأسیس دوباره باختر بود اما این‌بار با نام «باختر امروز». مقالات آتشین او از همان اولین شماره تمام ذهن‌ها را متوجه خود کرد. او راه و روش باختر امروز را چنین توصیف کرد: «باختر امروز با همان تهور دیروز باختر،

درگاه او در همه‌جا نفوذ و ریشه دارند، می‌داند که فکر منظم و برنامه اساسی برای امور اقتصادی و مالی در حکومت‌های ما هیچ‌وقت وجود نداشته است ... الان یک سال از تاریخ ملی شدن صنعت نفت می‌گذرد. حکومت دکتر مصدق تمامی مقاومت‌هایی را که میسر بوده، برای مقابله با فشار اقتصادی دشمن به‌کار برده است، ولی به عقیده من این اقدامات موقتی و بی‌اثر و تقریباً صورت دفاع روزانه را داشته‌است. من نمی‌دانم دولت چرا می‌ترسد از این‌که به مردم بگوید در یک جنگ بزرگ مرگ و زندگی وارد شده‌ایم؟ چرا وحشت دارد از این‌که صاف و صریح ملت را باخبر کند.»

«باید استقلال و آزادی را حفظ کرد؟ مگر ملت هند در مبارزه‌اش قند و شکر و قماش، منسوجات نخی، کادیلاک و شامپو لوکس از انگلیس و آمریکا وارد می‌کرد؟ مگر نهضت گاندی درهای تمام کارخانه‌های پارچه‌بافی یورکشایر را تخته نکرد؟ شوخی نمی‌کنم، اگر آ می‌خواهیم آزاد و مستقل زندگی کنیم؛ باید اگر کارتان آنجا برسد که پیراهن کرباسی بیوشیم و پای برهنه راه برویم، از خشو و زوائد زندگی کم کنیم و لباس شرافت و مردانگی که در خور یک ملت صاحب تاریخ و تمدن است، بر تن کنیم.» البته عامل این ترور، محمدمهدی عبدخدایی نوجوان متأثر از نواب صفوی در جمعیت فدائیان اسلام بود. او به این اقدامش اعتراف کرده و هنوز هم نسبت به صحت رفتارش در آن زمان باور دارد.

به هر روی، فاطمی را به دستور دکتر مصدق برای معالجه به آلمان فرستادند. وی پس از بازگشت از آلمان، همچنان با انگیزه و انرژی کارهای سیاسی خویش را دنبال می‌کرد. مهر ۱۳۳۱ مصدق را بی‌جواب نگذاشت. از این زمان به بعد سفارت انگلیس در انگلستان نشد، دکتر مصدق نزد فاطمی رفت و از او درخواست کرد که سمت وزارت امور خارجه را بپذیرد. او نیز درخواست مصدق را بی‌جواب نگذاشت. از این زمان به بعد سفارت انگلیس او را به عنوان یکی از تندروان ضدانگلیسی شناخت و حملات روزنامه‌های انگلیسی علیه او آغاز شد. آخرین روز مهر بود که با امضای دکتر فاطمی روابط ایران و بریتانیا پایان گرفت. دیگر کارشکنی‌های سفارت بریتانیا نسبت به وی به اوج خود رسید. در کودتای ناموفق ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ که شاه کشور را ترک گفته بود، دکتر فاطمی تمام سعی خود را کرد که مانع بازگشت شاه به ایران شود و همین تخم کینه او را در دل شاه و شاهدوستان نشاند. پس از کودتای ۲۸ مرداد، در ۲۲ اسفند ماه همان سال کودتا، دکتر فاطمی که تحت تعقیب قرار گرفته بود دستگیر شد. روز محاکمه‌اش، قبل از ورود به دادگاه به شدت مورد ضرب و شتم داروسه‌اش، «سعیدان جعفری» قرار گرفت و چند روز بعد، یعنی در روز ۱۸ آبان سال ۱۳۳۲، بدن نیمه‌جان او را تیرباران کردند. و بدین ترتیب دفتر زندگی «دکتر سید حسین فاطمی» برای همیشه بسته شد.

یک ترور و آغاز یک پایان

شده بود، از کالسکه پیاده شد در این لحظه بمب دومی به سوی او پرتاب شد که بین هایش فرود آمد. انفجاری از آتش و ترکش، پای تزار را از هم درید، شکمش را پاره و صورتش را له کرد. او که چندان هوشیار نبود توانست آخرین دستورش را صادر کند: «به سوی کاخ برویم تا آنجا بیایم»

تقریباً سیصد سال بود که خانواده نیکلای، یعنی رومانوف‌ها، بر تخت سلطنت نشسته بودند و بر اساس نظامی که حکومت مطلقه خوانده می‌شد بر رعایانشان حکم می‌راندند. در حکومت مطلقه در این مورد خاص تزار تمام قدرت را در اختیار دارد، رومانوف‌ها مدعی بودند که خدا این قدرت را به آنها داده است و آنها را برای سلطنت بر مردم روسیه برگزیده است، آنها معتقد بودند که تزار به عنوان نماینده خدا بروی زمین باید اجازه می‌داشت تا کشور را بر اساس ایده‌های خود اداره کند. این به معنای تمرکز سیاسی در دستان تزار بود. بر خلاف بیشتر کشورها، در روسیه خبری از قانون اساسی، کنگره دادگاه استیناف برای شهروندان و دادگاه عالی برای بازبینی یا تهدید قدرت تزار نبود، تنها دو چیز تزار را محدود می‌کرد نخست وظیفه او برای رعایت آموزه های کلیسای ارتدوکس (که خودش رئیس رسمی آن بود) دوم رعایت قوانین مربوط به جانشینی (قوانین تعیین کننده میراث و تاج و تخت) در تمامی موضوعات دیگر تزار قدرت عالی بود و قوانین و مقررات بر اساس اراده ای هوی و هوس خود برقرار می‌کرد.

اراده تزار از سوی جمع بزرگی از مقامات و مدیران اجرا می‌شد، کابینه سلطنتی متشکل از سیزده وزیر برگزیده تزار، زیر نظر او کار می‌کردند. هر کدام از این نجیب زادگان، بخش بزرگی از حکومت را ادامه می‌کرد. او می‌توانست هر وزیری را هر زمان و به هر دلیل که می‌خواست از کار برکنار کند و از آنجا که انصباب و افعال آنها از خدمت بسته به نظر و هوی و هوس تزار بود، بیشتر وزرا تمایل به چاپلوسی داشتند و ترجیح می‌دادند به جای آنچه تزار نیاز داشت بشنود، به او چیزهایی را بگویند که دوست دارد بشنود.



در یکی از روزهای سرد مارس ۱۸۸۱ پسری که روزی آخرین فرمانروای روسیه شد، در یک لحظه با آینده‌اش روبه‌رو شد در آن بادما، پدر بزرگ نیکلای الکساندر دوم در کالسکه‌اش در خیابان‌های سن پترزبورگ در حرکت بود که مردی از پیاده و خود را به کالسکه سلطنتی رساند و بمبی به داخل آن پرتاب کرد، به طور معجزه آسایی به تزار آسیبی نرسید، اما برخی از ملتزمان او اینقدر خوش شانس نبودند. الکساندر که نگران حال همراہانش

فلسفه سیاسی انقلاب فرانسه به زبان سید جواد طباطبایی



فرانسه که انقلابی در عمل بود و ایده‌آلیسم آلمانی که انقلابی در نظر بود. و همچنین از بزرگترین اندیشمندان پس از انقلاب که نظام فلسفی آنها در ارتباط وثیقی با این انقلاب طرح‌ریزی شده است، به هگل و مارکس می‌توان اشاره کرد. شاید بتوان نقطه اوج التفات به ماهیت و پیامدهای انقلاب فرانسه را هگل دانست که در عین پذیرش کلیت این انقلاب، با نگاه انتقادی، اصلاحات اساسی در مبانی نظری آن وارد کرده است. در مجموع همانطور که گفته‌اند، فلسفه آلمانی موسوم به ایده‌آلیسم آلمانی، در واقع انقلابی در نظر بود، همانطور که انقلاب فرانسه انقلابی در عمل. به عبارتی دیگر، دنیای جدید با دو انقلاب آغاز می‌شود: انقلاب

انتشار مجدد کتاب درس گفتار «فلسفه سیاسی انقلاب فرانسه» توسط سید جواد طباطبایی است. این کتاب بخش قابل توجهی از رویکرد و نگاه او را نسبت به موضوع انقلاب فرانسه بازتاب می‌دهد که می‌تواند زمینه را برای تحلیل صحیح آن به حد مقدر نظریه‌پرداز مهیا کند. درس گفتارهای «فلسفه سیاسی انقلاب فرانسه» که در سال ۱۳۸۶ با شرکت جمع کثیری از دانشجویان و دانش‌پژوهان علاقمند به اندیشه سیاسی برگزار شده است، از جمله مهم‌ترین سلسله درس گفتارهای سید جواد طباطبایی در حوزه اندیشه جدید اروپایی است.

در اهمیت درس گفتارهای انقلاب فرانسه همین بس که این انقلاب در واقع پایانی بر عصر روشنگری و آغازی بر دنیای جدید قلمداد می‌شود. انقلاب فرانسه پدیده‌ای بود که هم به مباحث مطرح در اندیشه سیاسی در آستانه این انقلاب جهت داد، و هم مباحث فلسفی پس از خود را متأثر ساخت، به طوری که به جرات می‌توان گفت همه اندیشمندان بزرگ پس از این انقلاب، اندیشه‌شان را به نوعی با التفاتی به پیامدهای این انقلاب سامان داده‌اند. از اندیشمندانی که در آستانه انقلاب فرانسه و به نوعی به عنوان نظریه‌پردازان این انقلاب ظاهر شده اند می‌توان به آثار متسکیو، روسو، ولتر و جان لاک اشاره کرد که مباحث بسیار بااهمیتی را در حوزه فلسفه سیاست و حقوق طرح کردند

موضوع بررسی پدیده‌های اجتماعی و توجه به زمینه‌های تاریخی، سیاسی و فرهنگی شکل‌گیری هر یک از اینها، موضوعی بسیار مهم و قابل اعتنا است. در حقیقت نمی‌توان انتظار داشت بدون دستیابی به چنین زمینه‌هایی، تحلیلی جامع و مانع از دلایل و علل بروز هر یک از این پدیده‌ها به دست داد. این مسئله در حوزه انقلاب‌ها و خدادهای سیاسی و اجتماعی که منشاء دگرگونی‌ها و دگر‌دیسی‌های سترگ در سطوح ملی، منطقه‌ای و حتی بین‌المللی شده‌اند، بسیار فراتر و با اهمیت‌تر نشان می‌دهد.

طبیعی است که انقلاب‌ها را باید در بستر تاریخی شکل‌گیری آنها بررسی کرد و این بستر تاریخی بر‌ون‌دادی دارد که از آن به «فلسفه سیاسی» تعبیر می‌شود. در حقیقت این فلسفه سیاسی است که چیستی و چرایی و بروز انقلاب‌ها، زمینه‌ها، تاریخی آنها، رفتارهای فرهنگی‌شان و منش و مشرب اقتصادی هر یک را به نیکی و در قالبی صحیح بزواک می‌دهد.

از دیگر سو، متأسفانه یکی از مشکلات و مسائل بزرگ جامعه ایران در حوزه تحلیل‌های جامع، کارشناسی و علمی عدم وجود منابع کارآمد و تخصصی در هر یک از این حوزه‌ها است. بدین جهت باید از هر اثری که بتواند بر پایه اصولی منطقی و متکی به زمینه‌های فلسفی و سیاسی شکل‌گیری و بروز پدیده‌های سترگ اجتماعی رمزگشایی کند، استقبال کرد. از جمله این اقدامات